

جنگ جدید خاورمیانه: خطوط کلی

جلال اعتمادزاده

در اولین ساعت‌های بامداد ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ رژیم جنایت‌کار و اشغال‌گر اسرائیل عملیات نظامی گسترده‌ای را علیه ایران اجرا کرد که هدف آن در ابتدا از بین بردن توان آفندی و پدافندی ایران، زنجیره‌ی فرماندهی نظامی و دانشمندان و تأسیسات مرتبط با صنعت غنی‌سازی اورانیوم بود. در روزهای دوم و سوم حملات رژیم اسرائیل و خرابکاری‌های مزدوران آن به بعضی مراکز صنعتی و شهری گسترش یافت و اکنون به ساختمان تلویزیون ایران رسیده است. به نظر می‌رسد اسرائیل از طریق گسترش عملیات قصد دارد اعلام کند که می‌تواند جنگ را در ابعادی وسیع به تمامی شئون جامعه‌ی ایران گسترش دهد. به راستی هم پس از نسل‌کشی جنون‌آمیز در غزه، حملات وحشیانه به لبنان و نابودی هر آنچه که از دستگاه دولت سوریه باقی مانده بود دیگر نمی‌توان خط قرمزی برای رژیم اسرائیل متصور بود.

درک علل و اهداف این اقدام اسرائیل، بدون در نظر داشتن دو روند کلان هم‌پسته ممکن نخواهد بود: افول سرکردگی (هژمونی) امپریالیستی امریکا و چرخش بورژوازی ایران به شرق.

حملات اسرائیل در میانه‌ی مذاکراتی رخ داد که برای ناظران ظاهرین یادآور برجام ۱۳۹۴ بود. اما مذاکرات هسته‌ای ۱۴۰۴ ایران و امریکا تنها از یک جهت به برجام ۱۳۹۴ شباهت داشت: هر دو به علل یکسانی شکست خوردند. هر قدر که سرنوشت این دو به یکدیگر مشابه بود، مضمون و محتوای آن‌ها متفاوت بود. درک این تفاوت، آن شباهت و پیوند این دو نیز تنها با رجوع به آن دو روند کلان پیش‌گفته امکان‌پذیر است. بیایید از برجام آغاز کنیم.

توافق برجام در ۱۳۹۴ را به درستی نقطه‌ی فرازین راهبرد عام غرب‌گرایی بورژوازی ایران نامیده‌اند. با توجه به این نکته که هدف نهایی راهبرد غرب‌گرایی انضمام سرمایه‌داری ایران به مجموعه‌ی بلوک تحت سرکردگی امریکا بود، واضح است که این هدف نمی‌توانست با یک برجام محدود به مسئله‌ی هسته‌ای تأمین گردد. در چارچوب راهبرد عام غرب‌گرایی، برجام هسته‌ای از آن رو اهمیت داشت که می‌توانست پله و گام اول برای برجام‌های موشکی و منطقه‌ای باشد. برای امریکا و متحدان اروپایی نیز چنین بود. برای آن‌ها دور نگه داشتن ایران از آستانه‌ی ساخت سلاح هسته‌ای به خودی خود هیچ اهمیت و ارزش راهبردی نداشت، به این دلیل ساده که ایران از ابتدای دهه‌ی هشتاد به این سو اساساً قصدی برای ساختن سلاح هسته‌ای نداشت.^۱ بنابراین برجام ۱۳۹۴ از نظر نیروهای غرب‌گرای ایرانی و از نظر بلوک امپریالیستی امریکا-اروپا اولین گام در راه یک «توافق جامع» بود که در نهایت بنا بود ایران را در یک نظام منطقه‌ای و بین‌المللی امریکایی ادغام کند. می‌دانیم که برجام در محدوده‌ی مسئله‌ی هسته‌ای باقی ماند و تا یک توافق جامع گسترش پیدا نکرد. علت این توقف را نمی‌توان در لجابت و کاسب‌کاری مخالفان برجام جست. علت بنیادی آن بود که آن نظم منطقه‌ای و بین‌المللی که جناح غرب‌گرا قصد داشت سرمایه‌داری ایران را به آن منضم کند چنان متزلزل و تنگ‌جا شده بود که ظرفیت جذب و ادغام سرمایه‌داری ایران را نداشت. امریکا نمی‌توانست نظم جدید منطقه‌ای را سازمان دهد که ایران، ترکیه و متحدان عرب امریکا را که در همان زمان در یمن و سوریه در حال جنگ بودند دور یک میز بنشانند. خصلت این جنگ‌ها را نیز باید در فرایند افول سرکردگی امریکا جستجو کرد: افول سرکردگی امریکا از سویی موجب تشدید رقابت و جدال میان قدرت‌های منطقه‌ای شده و از سوی دیگر خود امریکا را هر روز بیشتر به سوی نظامی‌گری و حمایت از گروه‌های تکفیری ضداجتماعی سوق می‌داد.

^۱ برای این مدعا شواهد متعددی وجود دارد که فعلاً از ذکر آن‌ها صرف‌نظر می‌کنیم.

در سیاست بورژوازی دولت جمهوری اسلامی بدیل راهبرد غرب‌گرایی، راهبردی بود که به نام «مقاومت» شناخته می‌شود. پیش رفتن برجام تا حد یک توافق جامع، این راهبرد بدیل را به بایگانی تاریخ می‌فرستاد اما یک برجام محدود به مسئله‌ی هسته‌ای چنین تأثیر تعیین‌کننده‌ای نداشت. بنابراین برای این جناح کافی بود که از گسترش زودهنگام برجام جلوگیری و بر نقد شدن دستاوردهای برجام هسته‌ای پافشاری کند. این موضع از نظر حقوقی قابل دفاع و مشروع بود. به همین جهت ظریف تنها می‌توانست از اینکه «روح» برجام نادیده گرفته شده گله کند و هنگامی که روحانی شکایت می‌کرد که «روی موشک شعار [نابودی اسرائیل را] نوشتند تا برجام را به هم بزنند» ناخواسته درست می‌گفت. شعار نابودی اسرائیل روی موشک، به نوعی اعلام آن بود که بنا نیست برجام به حیطة توان موشکی و نفوذ منطقه‌ای بسط پیدا کند. در چنین شرایطی تنها یک تلنگر کافی بود تا برجام، اولین پله‌ی توافق جامع میان ایران و امریکا فروپاشد و ترامپ با خروج از برجام در سال ۹۷ این تلنگر را وارد کرد. برجام برای امریکا کافی نبود از آن رو که موانع اصلی در برابر سیاست بازبایی سرکردگی امریکا را دست نخورده باقی می‌گذاشت؛ پس بگذار برجامی نباشد!

بنابراین برجام به عنوان بزرگ‌ترین دستاورد راهبرد عام غرب‌گرایی بورژوازی ایران در لحظه‌ای به دست آمد که دیگر بسیار دیر بود. مهم‌ترین پیش‌شرط عینی راهبرد غرب‌گرایی یعنی قابلیت امریکا برای ایجاد سلطه‌ی مبتنی بر توافق تقریباً از دست رفته بود و ادغام سرمایه‌داری ایران در نظم امریکایی مستلزم خلع تمام امکانات سیاسی، نظامی و اقتصادی بورژوازی ایران بود، به بیان سراسرست چنین ادغامی ممتنع بود. در چنین شرایطی برجام به ضد خود تبدیل شد: فروپاشی چشم‌انداز توافق جامع با امریکا بورژوازی را در جهت مخالف به سمت راهبرد بدیل راند، راهبردی که اکنون «چرخش به شرق» نامیده می‌شد.^۲

تثبیت چرخش به شرق در سطح سیاسی از طریق آن روندی پیش گرفته شد که در مطبوعات و رسانه‌های جناح غرب‌گرا به «خالص‌سازی» مشهور شد. بسیاری از سیاست‌مداران و نظریه‌پردازان این جناح حتی امروز هم «خالص‌سازی» را تلاشی برای حذف خود از صحنه‌ی سیاسی تعبیر می‌کنند بدون آنکه بپرسند چرا در آن لحظه‌ی معین جناح مقابل توانست آنان را از صحنه پاکسازی کند.^۳ با این حال بسیاری از همین سیاست‌مداران و نظریه‌پردازان بدون آنکه به مضمون و هدف واقعی «خالص‌سازی» پی برده باشند الزامات آن و قواعد بازی جدید را پذیرفته‌اند. محصول نهایی فرایند خالص‌سازی را می‌توان در ائتلاف گسترده‌ای مشاهده کرد که نام «وفاق» گرفت و نتیجه‌ی انتخابات ۱۴۰۳ را تعیین کرد. هیچ چیز بهتر از انتخاب یک نامزد اصلاح‌طلب به ریاست‌جمهوری در سال ۱۴۰۳ نمی‌توانست تن دادن اصلاح‌طلبان به مضمون «خالص‌سازی» را که چیزی جز پذیرش راهبرد چرخش به شرق نبود نمایان کند. اکنون به وضوح می‌توان دید که اصول سیاست خارجی دولت پزشکیان همان‌هاست که دولت رئیسی دنبال می‌کرد: احیاء و تقویت روابط با همسایگان و کشورهای منطقه، تعمیق روابط راهبردی با روسیه و چین و البته پیگیری احیای برجام صرفاً در محدوده‌ی مسئله‌ی هسته‌ای و با هدف رفع تحریم‌ها.^۴

اکنون به نقطه‌ی آغاز مذاکرات ۱۴۰۴ رسیده‌ایم. با تأکید باید گفت که محدوده و هدف پیش‌گفته‌ی این مذاکرات را همان راهبرد جدید چرخش به شرق معین کرده بود. از این زاویه تسلیم توان موشکی یا قطع حمایت از نیروهای محور مقاومت (هر دو به نفع احیای سلطه‌ی امریکا بر منطقه) نمی‌توانست موضوع مذاکره باشد. تا همین جا روشن است که خیالبافی پس‌مانده‌های غرب‌گرایی درباره‌ی جذب چند صد میلیارد دلار سرمایه‌ی امریکایی و نیز ترس و لرز بخشی از چپ و نیروهای حاشیه‌ای هوادار محور مقاومت از «توطئه‌ی ظریف» و «پیوستن ایران به غرب»

^۲ نباید از نظر دور داشت که زمینه‌های مادی ترک راهبرد عام غرب‌گرایی و روی آوردن بورژوازی ایران به راهبرد چرخش به شرق از مدت‌ها پیش در حال تکوین بود. بدون تکوین این زمینه‌ها، چرخش به شرق تنها به صورت ایده‌ای در سر نظریه‌پردازان بورژوازی باقی می‌ماند. یک بررسی موجز و گویا در این مورد را می‌توانید در این مقاله

ببینید: دوران بادهای موسمی، خسرو خاکبین، منتشر شده در اینترنت

^۳ در این مورد نگاه کنید به مقاله‌ی انتخابات مجلس، جنگ و تغییر آرایش دولت در ایران، پوریا سعادت

^۴ در این مورد نگاه کنید به مقاله‌ی سیاست مرسوم، خسرو خاکبین

و «فروش غزه» تا چه حد توهم‌آمیز و بی‌پایه بوده‌اند^۵. علاوه بر آن، روند مذاکرات تا دور پنجم نشان داد که مجموعه‌ی ضرباتی که محور مقاومت از حمله به سفارت ایران در دمشق تا سقوط اسد و پذیرش آتش‌بس توسط حزب‌الله لبنان دریافت کرده بود، تأثیری بر خطوط اصلی موضع دولت ایران حتی درباره‌ی مسئله‌ی هسته‌ای نیز نگذاشته بود.

بد نیست که در اینجا رفتار و نحوه‌ی مواجهه‌ی ایران با عملیات ۷ اکتبر و جنگ غزه را بررسی کنیم. چرا پاسخ‌های ایران به ترورها اسماعیل هنیه، سید حسن نصرالله و فرماندهان حزب الله و حملات هوایی اسرائیل به خاک ایران چنان که انتظار می‌رفت شدید و تمام‌کننده نبود؟ تأخیرهای ایران در پاسخ دادن به ضربات مستقیم اسرائیل به نظر امری عجیب و خلاف قاعده می‌رسید، اما اگر رفتار ایران پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ را در متن استراتژی کلان ایران در دو دهه‌ی اخیر قرار دهیم می‌توانیم ببینیم که آنچه در ابتدا نتیجه‌ی ترس و تردید به نظر می‌رسید در حقیقت محصول ناتوانی در تطبیق استراتژی و تاکتیک در موقعیت جدید پس از ۷ اکتبر بود.

اگر استراتژی کلان منطقه‌ای ایران در دو دهه‌ی اخیر را «اخراج نیروهای خارجی (امریکایی) از منطقه» بدانیم، تا پیش از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ تمام روش‌ها و باید و نبایدهای سیاست منطقه‌ای ایران را باید در نسبت با این استراتژی کلان تحلیل کنیم. در چارچوب این استراتژی، ایران تلاش می‌کرد تا ضمن پرهیز از یک رویارویی گسترده میان نیروهای مقاومت و امریکا، از طریق ضربات کوچک مرتباً هزینه‌های حضور نظامی امریکا در منطقه را افزایش دهد تا آنجا که این افزایش هزینه‌ها به خروج امریکا از منطقه منجر شود. در سال‌های ابتدایی اشغال عراق این ضربات از طریق بمب‌های کنار جاده‌ای و کمین‌ها، و در سال‌های اخیر (به ویژه پس از ترور قاسم سلیمانی) این ضربات از طریق حملات پهپادی و راکتی به پایگاه‌های نظامی امریکا در عراق و سوریه وارد می‌شد. به طور موازی ایران تلاش کرد تا از طریق ممزوج کردن نیروهای مقاومت در درون ساختار دولت عملاً حذف آن‌ها را ناممکن کند (در عراق از طریق وارد کردن حشد الشعبی به نیروهای مسلح، در لبنان از طریق مشارکت حزب‌الله در دولت و در یمن از طریق تصرف دولت).

این روش در زمانی نامعلوم در آینده بالاخره به خروج نیروهای امریکایی دستکم از عراق و سوریه منجر می‌شد. هرچقدر زمان می‌گذشت هزینه‌ی حضور امریکا در عراق و سوریه افزایش می‌یافت بدون آنکه چشم‌اندازی برای توقف این ضربات وجود داشته باشد. هر نوع رویارویی گسترده با امریکا و اسرائیل، این استراتژی را مختل و ایران را وارد سطحی از درگیری نظامی می‌کرد که در آن برتری نداشت. احتمالاً به همین سبب بود که پس از ترور قاسم سلیمانی، ایران واکنشی شدید نشان نداد و تلاش کرد تا از طریق پارلمان عراق برای خروج نیروهای امریکایی فشار وارد کند. شاید بتوان گفت آنچه «سیاست صبر استراتژیک ایران» نامیده می‌شود اساساً چیزی جز اصرار بر همان استراتژی قدیمی ایران نبود. نکته‌ای که قابل توجه و بررسی بیشتر است آن است که اسرائیل در سال ۲۰۲۱ (۱۴۰۰) استراتژی مشابهی برای مقابله با ایران در پیش گرفت که آن را «مرگ با هزار زخم» نام گذاشته بود. استراتژی اسرائیل از طریق مجموعه‌ای از عملیات‌های تروریستی و خرابکاری علیه برنامه‌ی هسته‌ای و موشکی ایران اجرا می‌شد.

عملیات ۷ اکتبر اساساً عملی خارج از چارچوب آن استراتژی تدریجی ایران بود. واکنش ایران و نیروهای مقاومت نزدیک‌تر به ایران به عملیات ۷ اکتبر را باید در همین چارچوب درک کرد. در اولین واکنش به آن عملیات، خامنه‌ای در یک سخنرانی اعلام کرد که با آنکه ایران از این عملیات حمایت می‌کند، اما این عملیاتی صددرصد فلسطینی بوده است. به علاوه به طور ضمنی اعلام کرد که هدفی که ایران در این جنگ (ناخواسته) دنبال می‌کند تغییر دولت کنونی اسرائیل است، به بیان دیگر اینکه اگر نتایج‌ها برکنار شود جنگ می‌تواند خاتمه یابد. در واقع نیز تا پیش از ترور

^۵ این تصور که بورژوازی ایران چون یکبار پلوی سفارت انگلیس را خورده، خود را تا ابد مدیون غرب می‌داند دست‌اندرکاران سایت تدارک را رها نمی‌کند.

اسماعیل هنیه و حتی تا پیش از انفجار پیجرها، جنگ در هر نقطه که متوقف می‌شد (با شروطی از جمله خروج اسرائیل از غزه) به نفع محور مقاومت پایان یافته بود.

علاوه بر اعلام خامنه‌ای، نحوه‌ی ورود حزب‌الله به جنگ (که محدود و حمایتی و معطوف به هدفی معین بود) و نیز نحوه‌ی ورود انصارالله (که فوق‌العاده تهاجمی اما معطوف به برقراری آتش‌بس در غزه بود) نشان می‌دهد که ایران هرگز از ابتدا به جنگ به عنوان «جنگ وجودی» وارد نشد و هدف خود را توقف جنگ در یک نقطه و از سرگیری استراتژی تدریجی پیشین قرار داده بود.

در طرح ایران و محور مقاومت، دستیابی به هدف توقف جنگ از دو طریق پیگیری شد:

- فشار بر اسرائیل با استفاده از ابزار نظامی به هدف ایجاد شکاف در هیئت حاکمه و جامعه‌ی اسرائیل و بر ساختن یک جناح حامی آتش‌بس: حزب‌الله لبنان از طریق تخلیه‌ی شمال اسرائیل و انصارالله از طریق بستن مسیر دریای سرخ
- فشار بر امریکا با استفاده از ابزار نظامی به هدف وادار ساختن امریکا به فشار بر اسرائیل برای پذیرش آتش‌بس: نیروهای مقاومت عراق و سوریه از طریق حملات کوچک و مکرر به پایگاه‌های امریکایی در عراق و سوریه

در ابتدای جنگ این تصور وجود داشت که جامعه و اقتصاد اسرائیل تحمل یک جنگ بلندمدت را ندارد و به همین سبب دیر یا زود اعتراضات خیابانی یا شکاف در هیئت حاکمه، دولت اسرائیل را وادار به توقف جنگ خواهد کرد. اما با گذشت زمان معلوم شد که این تصور درباره‌ی جامعه‌ی اسرائیل درست نیست. تظاهرات خیابانی علیه دولت نتانیاهو هرگز به سطحی تعیین‌کننده گسترش نیافت.

سید حسن نصرالله در اولین سخنرانی خود پس از آغاز جنگ در رابطه با فشار بر امریکا گفته بود:

حوادث این روزها باید به ما نشان دهند مسئولیت کامل جنگ امروز غزه و ملت آن بر عهده‌ی امریکاست و اسرائیل تنها یک ابزار اجرایی است. امریکاست که جلوی محکومیت اسرائیل در شورای امنیت را می‌گیرد. امریکاست که جلوی آتش‌بس در غزه را می‌گیرد. امریکاست که جلوی توقف تجاوز در غزه را می‌گیرد... تصمیم مقاومت اسلامی عراق برای حمله به پایگاه‌های نظامی اشغالگران امریکا در عراق و سوریه از همین جا نشأت می‌گیرد. چون امریکا گرداننده‌ی جنگ غزه است و باید بهای تجاوز، پشتیبانی، اشغالگری و جنایت‌هایش در عراق، سوریه و فلسطین را بدهد. این یک تصمیم حکیمانه، دقیق، درست، شجاعانه و مبارک از سوی رهبری مقاومت اسلامی عراق است... اگر سیاست امریکایی و غربی خواستار عدم گسترش نبرد در منطقه است، راهش تهدید و هراس‌افکنی علیه مقاومتان شریفی نیست که از مظلومان دفاع و امکان مقدس را یاری می‌کنند بلکه راه آن متوقف کردن تجاوز به غزه است.

به گزارش بی‌بی‌سی از ۱۸ اکتبر ۲۰۲۳ تا ۲۸ ژانویه ۲۰۲۴ حدود ۱۵۰ حمله به پایگاه‌های امریکایی در عراق و سوریه انجام شده بود. در ۲۸ ژانویه در حمله‌ی پهبادی مقاومت اسلامی عراق به «برج ۲۲» در مرز اردن و سوریه، برای اولین بار پس از ۷ اکتبر ۳ نظامی امریکایی کشته شدند. بیراه نیست اگر ۲۸ ژانویه را نقطه‌ی عطف واقعی جنگ محور مقاومت و اسرائیل بنامیم. پس از آن برای مدتی حمله به پایگاه‌های امریکایی متوقف شد، فشارهای داخلی بر نیروهای مقاومت عراق برای توقف حمله به نیروهای امریکایی افزایش یافت و حتی شواهدی (از جمله بیانیه‌ی مقاومت اسلامی عراق) نشان می‌داد که ایران از نیروهای عراقی خواسته تا علی‌رغم خواست خود حمله به نیروهای امریکایی را متوقف کنند. از آن پس حملات نیروهای عراقی عمدتاً متوجه خاک اسرائیل شد.

توقف حمله به پایگاه‌های آمریکایی احتمالاً نشانه‌ای بوده از آنکه ایران و محور مقاومت تمام ابزارهای مؤثر خود برای فشار بر آمریکا و اسرائیل برای پذیرش آتش‌بس را از دست داده‌اند. حدود یک ماه بعد از حمله‌ی «برج ۲۲»، اسرائیل کنسول‌گری ایران در دمشق را هدف قرار داد و ضربات بعدی یک یک از راه رسید. از آن پس ایران و محور مقاومت نتوانستند ابزار و نوعی جدید از عملیات را معرفی کنند که فشار مؤثری برای دستیابی به آتش‌بس اعمال کند (عملیات‌های وعده‌ی صادق اساساً معطوف به احیای بازدارندگی ایران در برابر اسرائیل بودند، این نوع از عملیات که فرسایشی نیست و ضربه‌ای حیاتی به جامعه‌ی اسرائیل نیز وارد نمی‌کند نمی‌تواند منجر به آتش‌بس شود).

اما معضل ایران و محور مقاومت در ناتوانی در تحمیل آتش‌بس متوقف نماند. آتش‌بس اسرائیل و حزب‌الله (فارغ از ضربات قبلی به حزب‌الله) یک شکست استراتژیک برای حزب‌الله محسوب می‌شد، زیرا از طریق آن اسرائیل موفق شد بر خلاف اعلام اولیه‌ی رهبری حزب‌الله، آتش‌بس در لبنان را از آتش‌بس در غزه منفک کند و اندکی پس از آتش‌بس در لبنان، دولت اسد در سوریه سقوط کرد. تنها موفقیت چشم‌گیر در محور مقاومت را انصارالله یمن به دست آورد که با وجود مسدود کردن یکی از مسیرها اصلی کشتیرانی بین‌المللی توانست در عین آتش‌بس با آمریکا به حملات به اسرائیل ادامه دهد. با این حال موازنه‌ی قوا از روز حمله به کنسول‌گری ایران در دمشق در عمل به سود اسرائیل تغییر کرد و تا ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ این موازنه تغییری نکرده بود.

جنگی که اسرائیل در ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ علیه ایران آغاز کرد جنگی است که در دوران افول هژمونی امپریالیستی آمریکا واقع شده است. بنا به آن قول معروف که «جنگ ادامه‌ی سیاست است اما با وسایل دیگر»، و به رغم همه‌ی تحولات داخلی آمریکا، سیاست بازایی هژمونی جنگ افروزی و نابودگری این بلوک امپریالیستی را تشدید می‌کند. بنابراین این جنگ را باید ادامه‌ی سیاست بازایی هژمونی آمریکا دانست که به دست رژیم جنایت‌کار و اشغال‌گر اسرائیل اجرا می‌شود.

هر چند این جنگ جدیدترین واقعه از سلسله وقایعی است که با عملیات ۷ اکتبر آغاز شد و ضرباتی که در طول این مدت به محور مقاومت وارد شد مسیر را برای آغاز چنین جنگی هموار کرده است، اما حتی بدون عملیات ۷ اکتبر نیز تثبیت سیاسی چرخش بورژوازی ایران به شرق ممکن بود به چنین جنگی منجر شود: این جنگ ضمناً پاسخی است به ترک راهبرد غرب‌گرایی و پذیرش چرخش به شرق توسط بورژوازی ایران و به همین سبب در این لحظه‌ی معین رخ می‌دهد. تا زمانی که غرب‌گرایی راهبرد مسلط بورژوازی ایران بود و چشم‌اندازی برای انضمام ایران به بلوک امپریالیستی آمریکا از طرق سیاسی وجود داشت، جنگ هرگز چیزی بیشتر از یک گزینه‌ی روی میز نبود. چرخش بورژوازی ایران و دولتش به شرق از یک‌سو و ضروریات بازایی سرکردگی امپریالیسم آمریکا از سوی دیگر، مذاکرات اخیر دولت‌های ایران و آمریکا را ناگزیر به شکست منتهی کرد. دو نیروی رودرو با دو هدف در تضاد با هم بر سر میز مذاکره نشسته بودند: یکی برای تسریع و تسهیل راهبرد جدید چرخش به شرق، دیگری برای بازایی هژمونی خود، حداقل در مقیاسی منطقه‌ای، با سلب حق غنی‌سازی و درهم‌کوبیدن نفوذ منطقه‌ای نیروی مقابل! امپریالیسم آمریکا و رژیم اسرائیل آنجایی که دیدند در مذاکره‌ی بدون جنگ از دستیابی به چنین هدفی ناتوانند، جنگ را همچون ادامه و مرحله‌ای دیگر از سیاست خود به کار گرفتند.

می‌دانیم که بخشی از جامعه‌ی ایران به استقبال حملات اسرائیل رفته یا به اصطلاح بی‌طرفی گزیده است. با این معیار که این حملات به ضرر جمهوری اسلامی تمام خواهد شد یا به نیروهای وابسته به آن ضربه وارد می‌کند. این پدیده‌ی جدیدی نیست و ما جلوه‌های دیگری از آن را پیش از این در جریان وقایع کوچک و بزرگ دیده‌ایم: آشکارترین آن در حمایت ضمنی یا صریح از نسل‌کشی در جنگ غزه.

با فروپاشی چشم‌انداز پیوستن به غرب در میانه‌ی دهه‌ی ۹۰، اپوزیسیون ایران که در قالب احزاب، سلب‌ریتی‌ها، نهادهای مدنی و رسانه‌ها سازمان یافته بود هرگونه ربط اجتماعی خود را از دست داد. بورژوازی به عنوان طبقه‌ی حاکم راهبرد پیشین را ترک کرد در حالی که خرده‌بورژوازی پیرو او همچنان به مسیر قبلی ادامه می‌داد. برای این خرده‌بورژوازی و اپوزیسیونی که اکنون پیشاپیش او قرار گرفته بود در رابطه با هر واقعه و تحول تنها یک پرسش وجود داشت: «با جمهوری اسلامی یا بر جمهوری اسلامی؟». جفت اپوزیسیون و خرده‌بورژوازی اکنون نیرویی را تشکیل می‌داد که پیروی هیچ گونه منفعت طبقاتی نبود. هرچند جنگ تکان شدیدی ایجاد می‌کند که می‌تواند تغییراتی در ذهنیت بخشی از خرده‌بورژوازی ایجاد کند (و اکنون نشانه‌هایی از احساسات ضداسرائیلی نیز قابل مشاهده است) اما دستکم تاکنون شاهد تحولی کیفی و مؤثر نبوده‌ایم. در چنین شرایطی نمی‌توان خطر افتادن در ورطه‌ی انهدام اجتماعی را از نظر دور داشت. بیانیه‌ها و فراخوان‌های امثال پهلوی و خرابکاری‌هایی که به هدف ایجاد آشوب در مناطق شهری انجام شده‌اند تلاش‌هایی در این جهت هستند که البته تاکنون شکست خورده‌اند.

مهم‌ترین عامل شکل‌دهنده به وضعیت کنونی جامعه‌ی ایران، غیاب طبقه‌ی کارگر به عنوان نیرویی مستقل است که توانایی راهبری جامعه به سوی چشم‌انداز سیاسی و اجتماعی بدیل را داراست. روشن است که غیاب این طبقه بیش از هر چیز محصول سرکوب همه‌جانبه‌ای است که بورژوازی ایران از فردای انقلاب بهمن ۵۷ به آن دست زد. بورژوازی ایران از سرکوب سازمان‌های سیاسی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر آغاز کرد، حمله به همه‌ی ساحت‌های زندگی اجتماعی و اقتصادی کارگران را بدون توقف پی گرفت تا آنجا که به سلطه‌ی تقریباً مطلق ایدئولوژیک و سیاسی دست یافت. در چنین شرایطی وظیفه‌ی کمونیستی عبارت است از تلاش برای زدودن آن سلطه‌ی ایدئولوژیک و متشکل کردن کارگران ایران در سازمان‌های طبقاتی خود زیرا که «پرولتاریای بدون سازمان هیچ است و پرولتاریای سازمان‌یافته همه چیز!»

با این وجود موازنه‌ای که اکنون به سود اسرائیل شکل گرفته و شکست جمهوری اسلامی (که محتمل به نظر می‌رسد) را نمی‌توان مستقیماً ناشی از سرکوب طبقه‌ی کارگر و یا سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دولت ایران دانست. وضعیت کنونی نتیجه‌ی عدم درک درست از راهبرد و اهداف منطقه‌ای اسرائیل و امریکاست که از لحظه‌ی حمله به کنسولگری ایران در دمشق عیان شد. البته روشن است که اگر جمهوری اسلامی سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دیگری را در پیش گرفته بود احتمالاً مواجهه با تبعات شکست احتمالی به دشواری امروز نبود.

تا آنجا که به منافع و چشم‌انداز سیاسی طبقه‌ی کارگر ایران مربوط می‌شود، دوگانه‌ی «با جمهوری اسلامی یا بر جمهوری اسلامی؟» دوگانه‌ای کاذب و رهن است. این پرسش در درون خود پیش‌فرض‌های بورژوایی بسیاری را حمل می‌کند و میزان فراگیری و سلطه‌ی این دوگانه ارتباط مستقیمی با میزان سلطه‌ی ایدئولوژیک بورژوازی بر طبقه‌ی کارگر دارد. وظیفه‌ی کمونیست‌ها چنان که پیش از این بوده افشای آن پیش‌فرض‌های پنهان، کنار زدن این دوگانه و نشان دادن پرسش طبقاتی به جای آن است. نقطه‌ی آغاز یک جستجوی پرولتری در وضعیت توازن قوای طبقاتی کنونی باید توضیح این واقعیت سهل و ممتنع باشد که «جامعه به طبقات تقسیم شده است». پرسش اساسی کمونیست‌ها نمی‌تواند چیزی جز این باشد که «با طبقه‌ی کارگر یا علیه طبقه‌ی کارگر؟ با مبارزه‌ی طبقاتی یا علیه آن؟». ما می‌دانیم که مضمون جنگ کنونی تلاش امریکا برای بازیابی سرکردگی خود و برقراری نظامی منطقه‌ای است که در آن اسرائیل صاحب سلطه‌ی مطلق باشد. پیروزی ائتلاف امریکا و اسرائیل در جنگ کنونی می‌تواند خاورمیانه را برای مدت طولانی به جولانگاه باندهای شبه‌فاشیستی و دسته‌های ارتجاعی بدل کند. در چنین محیطی مبارزه علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم اگر نه ناممکن اما بسیار دشوارتر خواهد بود. از ابتدای سده‌ی بیستم، تاریخ خاورمیانه چند نقطه‌ی عطف فاجعه‌آمیز به خود دیده است. باید امید داشت که این بار چنین نباشد و همزمان وظیفه‌ی روشنگری و مبارزه برای متشکل کردن کارگران ایران را پی گرفت. به جای ماتم گرفتن، سازماندهی کنید!